

بیماران بستری در این بخش گذشته را به یاد دارد و می گوید: ۱۴ ساله بودم که به جبهه اعزام شدم، حتی اسلحه کلاشینکف رابه سختی حمل می کردم، مدت ۳۱ ماه هم به عنوان داوطلب در جبهه حضور داشتم تا این که در عملیات والفجر ۸ در منطقه فاو موج انفجار مراگرفت و شیمیایی هم شدم.از او درباره خانواده اش می پرسم که می گوید: ۳ فرزند دارم هر روز تلفنی با خانواده ام صحبت می کنم و بیشتر از فرزندانم دلم برای نوه ام تنگ شده است. دوباره برای خداحافظی به بخش یک می روم، حسن بن رشید جانباز ۱۰ درصد شیمیایی و اعصاب و روان است. او می گوید: الان نفس تنگی دارم و بدنم زخمی می شود، تاول می زند و چون بوشهری هستم به دلیل آب و هوای بهتر در شیراز بستری شده ام... مهم ترین مشکل این جانباز بیکاری و نداشتن درآمد است، او می گوید: قبل از جانبازی با برادرانم در بندر دیلم لنج داشتیم اما بعد از جانبازی به دلیل بیماری و عوارض جانبازی

خانه نشین شده ام، زندگی ام به دلیل مشکلات عصبی که دارم به هم ریخته است و تنها از جانب ۳ برادرم حمایت مالی می شوم. او یک درخواست دارد: دولت به جانبازان کمتر از ۲۵ درصد که توان کار کردن ندارند نیز کمک کند. یونس نادری جانباز ۲۰ درصد اعصاب و روان و متولد ۱۳۴۳ است که در سال ۶۵ جانباز شده است. او می گوید: تا سال ۷۲ روزی ۲ قرص مصرف می کردم و از آن سال به بعد به مرور تعداد قرص ها اضافه شد، و ۲ سال است که روزانه ۱۲ قرص مصرف می کنم و بدنم بی حس و کرخت شده است... او هم مانند برخی دیگر از جانبازان اعصاب و روان کار و درآمد کافی ندارد، او می گوید: درآمدی ندارم برادر بزرگم ماهیانه مبلغی کمک می کند و همسرم با این که فوق دیپلم الهیات دارد کارگری می کند. او می گوید: زن و بچه ام به خصوص همسرم خیلی زجر کشیده اند در ۳ سال اخیر خیلی اذیت اش کرده ام، یک بار که خیلی عصبی بودم ضربه ای به او زدم که ۳ تا زنده هایش شکست، دماغ پسرمان نیز شکسته ام. "سجاد رستگار" مربی کاردرمانی این بیمارستان است که با آرامش خاصی در مورد پرستاری از جانبازان صحبت می کند و می گوید: به این کار عشق می ورزم. او که کار اصلی اش در بخش ۳ یعنی همان بخش کار درمانی است، می گوید: برخی مهارت ها را به جانبازان آموزش می دهم. روخوانی قرآن، خطاطی، موسیقی درمانی، نرمش درمانی، مشاوره، ماکت سازی و دیگر فعالیت های خلاقانه از جمله فعالیت های بخش کار درمانی است. از بخش خارج می شوم در ایستگاه پرستاری چشمم به گاری پرستاری که داروهای بیماران به ترتیب چیده شده می افتد، برخی از لیوان ها ۱۰-۱۲ قرص دارد که باید بیماران آن را مصرف کنند، به تابلویی که لیست بیماران در آن نوشته شده نگاه می کنم آن ها را شماره می کنم حدود ۵۰ جانباز در دو بخش بستری هستند البته این تعداد متغیر است چون برخی جانبازان که حال آن ها بهتر می شود به کانون گرم خانواده بازمی گردند و جانبازانی که حال آن ها نامساعد می شود بستری می شوند. دل کندن از جانبازان اعصاب و روان که ۲ روز چندین ساعت با آن ها بودم و خنده های صادقانه و حرف های دوست داشتنی و عاری از هر گونه رنگ و لعاب را دیدم سخت است اما همه آن ها لحظه خداحافظی می خواستند که سلام شان را به امام رضا (ع) برسانم و نائب الزیاره آن ها در مشهد مقدس باشم. السلام علیک یا علی ابن موسی الرضا... (به منزل یکی از جانبازان می رویم همسر او حرف های شوهرش را تایید می کند اما روز بعد در تماس تلفنی اعلام می کند به خاطر حفظ آبرویم عکس و مصاحبه ام را منتشر نکنید... دختر دم بخت دارم و خوب نیست مردم بدانند چگونه زندگی می کنیم).

